



آیا مولانا واقعه کربلا را قبول ندارد/ جایگاه گریه بر سیدالشهدا(ع) در دیدگاه مولوی

حجت‌الاسلام قادر فاضلی مفسر مثنوی گفت: مخالفان عرفان بیت «کورکورانه نرو در کربلا/ تا نیفتی چون حسین اندر بلا» را به مولوی نسبت می‌دهند، در حالی که شعر اصلی این است: «هین مدو گستاخ در دشت بلا/ هین مران کورانه اندر کربلا».

حجت‌الاسلام قادر فاضلی مفسر مثنوی گفت: مخالفان عرفان بیت «کورکورانه نرو در کربلا/ تا نیفتی چون حسین اندر بلا» را به مولوی نسبت می‌دهند، در حالی که شعر اصلی این است: «هین مدو گستاخ در دشت بلا/ هین مران کورانه اندر کربلا».

اخیرا برخی مخالفان عرفان نسبت به مولانا هجمه می‌کنند و از مخالفت او با واقعه کربلا می‌گویند. به همین مناسبت و در آستانه اربعین حسینی(ع) در گفت‌وگوی مشروحی با حجت‌الاسلام قادر فاضلی، پژوهشگر و شاگرد علامه جعفری (ره) این مسئله را بررسی کردیم. فاضلی پس از اخذ دیلم به حوزه علمیه رفت و پس از طی سطوح، درس خارج فلسفه و عرفان را نزد حضرات آیات حسن زاده آملی و جوادی آملی و مصباح یزدی گذراند. پس از آن هشت سال در تهران در محضر علامه جعفری شاگردی کرد و پس بازگشت به قم مشغول تألیفات شد. فاضلی در حال حاضر 63 جلد کتاب منتشر شده دارد و 15 مجلد نیز در دست چاپ است. بخشی از این کتاب‌ها در تفسیر قرآن کریم و نهج‌البلاغه و تفسیر عرفان اسلامی و تفسیر مثنوی است. بخش‌دیگر موضوعات متفرقه، نقد عرفان‌های کاذب و معرفی عرفان اسلامی را شامل می‌شود و پنج جلد نیز به دیوان اشعار اختصاص دارد. او می‌گوید: قرآن کریم را به صورت شعر، تفسیر می‌کنم و اگر عمری باشد از ابتدا تا پایان قرآن را در حدود 10 جلد به صورت شعر تفسیر خواهم کرد. * **در ابتدا بگویید تفسیر شما از مثنوی مولوی به چه صورت تنظیم شده است؟** تفسیر مثنوی مولانا که بنده انجام داده‌ام به شکل موضوعی است و پنج جلد از چاپ در آمده و اگر توفیق باشد، ادامه می‌دهم. «پیغمبر اکرم (ص) در مثنوی»، «خداشناسی در مثنوی»، «عشق و انسان در مثنوی»، «طنز و طنازی در مثنوی»، «جبر و اختیار و قضا و قدر در مثنوی»، نام پنج جلد کتابی است که در تفسیر مثنوی به صورت موضوعی نوشته‌ام. قصد دارم به همین صورت موضوعی، تفسیر مثنوی مولانا را ادامه دهم. فکر می‌کنم حدود 30 جلد بشود.

اما چون فعلا به تفسیر قرآن مشغول شدم از تفسیر مثنوی دور شده‌ام. پس از اتمام تفسیر قرآن باز به ادامه مثنوی خواهم پرداخت. **مولانا و حرکت امام حسین (ع): تأیید یا رد؟* به محور اصلی گفت‌وگو برسیم. به واقع نظر مولوی در مورد حادثه کربلا چیست؟ چون معمولا از سوی کسانی که با عرفان و عرفا مخالفت می‌کنند این طور بیان می‌شود که مولوی واقعه کربلا را قبول ندارد؟** با اجازه شما می‌خواهم کمی روشن و صریح صحبت کنم. اگر از اینها سؤال کنید که شما به چه دلیل این حرف را می‌زنید، استدلالی ندارند به شما ارائه دهند. از دهان افراد دیگر چیزهایی را شنیده‌اند و همان را قلقه زبان می‌کنند و به خورد مردم می‌دهند. اگر کسی از ابتدا تا انتهای مثنوی و دیوان شمس را خوانده باشد، متوجه می‌شود که مولوی نه تنها علیه امام حسین(ع) و قضیه کربلا چیزی نگفته، بلکه تأیید هم کرده است. منتها برخی از انسان‌های بی‌انصاف که می‌خواهند به اهداف خود برسند، یکی از شعرهای مولوی را تحریف کرده‌اند و جاهایی از شعر او را زده‌اند و جاهایی را اضافه کرده‌اند و به مولوی نسبت داده‌اند که به گوش من نیز رسیده است. مثلا می‌گویند که مولوی می‌گوید: «کورکورانه نرو در کربلا/ تا نیفتی چون حسین اندر بلا»، شما اگر کل مثنوی و دیوان شمس را زیر و رو کنید این بیت را پیدا نمی‌کنید و معلوم است این دروغی است که ساخته‌اند. این بیت کذب محض است. اصلا واژه کورکورانه، ادبیات مولوی نیست و آن زمان واژه «کورکورانه» نبوده و استفاده نمی‌شده و از واژه «کورانه» استفاده می‌شده که در نسخه‌شناسی‌ها هم موجود است و کاملا مشخص است که این بیت بعدها جعل شده و به مولوی نسبت داده شده است. **بصیرت لازمه قدم گذاشتن در وادی**

بلاستمولانا شبیه این بیت، چیز دیگری گفته منتها آدم‌های مریض‌القلب تحریف کردند. مولانا کلا در کل مثنوی در دو جا این مطلب را نسبتا مشروح بیان کرده که یکی دفتر سوم و دیگری دفتر ششم است. در دفتر سوم، در اصل می‌گوید: «هین مدو گستاخ در دشت بلا / هین مران کورانه اندر کربلا» مولانا می‌خواهد بگوید وقتی انسان می‌خواهد در یک وادی پر خطر قدم بگذارد، باید آگاهانه برود. اگر انسان بخواهد در وادی که سرتاسر بلاست و خطرش زیاد است، کورکورانه برود گرفتار می‌شود و اجرش نیز از بین می‌رود. در تاریخ داریم صدها نفر همراه امام حسین (ع) راه افتادند و به این خیال بودند که ایشان می‌خواهد حکومت کند و اینها هم دور و بر ایشان بپلکند و به چیزی برسند. بعد که آرام آرام دیدند نه اینجا بوی خون می‌آید، اکثریت برگشتند و اقلیت هفتاد و اندی نفر ماندند. مولوی می‌گوید: که ز موی و استخوان هالکان / می نیابد راه پای سالک‌نجمه راه استخوان و موی و پی / بس که تیغ قهر لاشی کرد شیمولوی می‌گوید اینجا جایی است که انسان‌هایی که در اینجا فدایی شدند انقدر زیادند که تو جای پا پیدا نمی‌کنی تا روی زمین بگذاری. همه جا گوشت و پوست و استخوان و خون انسانهایی است که در این راه به هلاکت رسیدند و جانشان را فدا کردند. تو باید بفهمی به یک همچنین جایی می‌روی و باید آن بصیرت لازم را به دست آوری. اگر بخواهی کور کورانه بروی مثل آن چندصد نفری می‌شوی که راه افتادند و وسط راه برگشتند. اما اگر آگاهانه بروی و این فدا شدن و تکه تکه شدن را به جان بخری، هیچگاه بر نمی‌گردد کما اینکه برگشته‌اند. در دفتر سوم این ماجرا را می‌گوید. **گریه از روی غفلت یا اشک از روی معرفت؟* عزاداری و گریه بر**

امام حسین (ع) در دیدگاه مولانا چه جایگاهی دارد؟ مولانا در دفتر ششم، به این ماجرا اشاره می‌کند. او ماجرای اهل حلب را که عموماً شیعه بودند و هنوز نیز شیعه بودنشان قوی است و ایام محرم عزاداری و نوحه سرایی می‌کنند را به شعر کشیده است. در اینجا نیز یک قصه‌ای را مطرح کرده تا از آن یک هدف را دنبال کرده و به نتیجه برسد. آن ماجرا این است که ما چه بسا برای افرادی در تاریخ گریه می‌کنیم و از خودمان غافلیم و در حقیقت باید بر خودمان گریه کنیم. بر اثر غفلت بر حال آنها گریه می‌کنیم در حالیکه آنها به فوز عظیمی نائل شدند و در ملکوت اعلی هستند. ما از حال آنها غافلیم و ظواهر را می‌چسبیم. صدها سال به چیزی عادت می‌کنیم در حالی که فلسفه‌اش را نمی‌دانیم. داستان از این قرار است که مولوی می‌گوید یک شخص غریبه‌ای که شاعر بوده وارد حلب شد. دید که عده‌ای در حال گریه و نوحه‌سرایی هستند. پرسید ماجرا چیست و به او گفتند یکی از پاکان ما به دست دشمنان کشته شده و چنان صفت‌های خوبی را داشته و آدم عالی مقامی بوده است. آن شخص می‌گوید آن آقا را معرفی کنید تا من در وصفش شعر بسرایم. مردم از صفات او می‌گویند و آن شخص می‌پرسد چه موقع این اتفاق افتاده است؟ مردم مثلا می‌گویند پانصد سال پیش اتفاق افتاده است. این شاعر می‌گوید شما در این پانصد سال کجا بودید و چرا نرفتید کمکش کنید که الان نوحه سرایی می‌کنید و چرا از تاریخ عقب ماندید؟ آن‌ها که به خدا واصل شدند، شما به حال خودتان گریه کنید. مولانا این مطلب را می‌خواهد بگوید اما عده‌ای می‌گویند خبر او این ماجرا را قبول ندارد! **اشعاری از مولانا می‌خوانم تا ببینید جقدر امام حسین(ع) را می‌ستاید.** شعر مولوی از اینجا شروع می‌شود: روز عاشورا همه اهل حلب / باب انطاکیه اندر تا به شبمردم حلب در دروازه انطاکیه جمع می‌شوند و صبح تا شب عزاداری می‌کنندگرد آید مرد و زن جمعی عظیم / ماتم آن خاندان دارد مقیماله و نوحه کنند اندر بکا/ شیعه عاشورا برای کربلا بشمرند آن ظلمها و امتحان / کز یزید و شمر دید آن خاندانقت کنید که خود این بیت می‌گوید که اینها از یزید و شمر ظلم دیدند و این ماجرا امتحان بزرگی بوده است. آن وقت مولانا چطور می‌تواند این ماجرا را قبول نداشته باشد یا علیه آن حرف بزند؟ چند بیت بعد مولانا می‌گوید: پیش مومن کی بود این غصه خوار؟ / قدر عشق گوش عشق گوشوارقت کنید این بیت را هم مولانا سروده که مومن مگر می‌تواند ادعای ایمان بکند ولی غصه و قصه کربلا برایش سبک و خوار باشد؟ اگر مومنی پیدا کردی که غصه و قصه کربلا برایش خوار بود، معلوم است که واقعا مومن نیست. مولوی می‌گوید اگر این غصه و قصه برای کسی حقیر جلوه کند، او از ایمان بهره‌دستی ندارد. بعد می‌گوید: پیش مومن، ماتم آن پاک روح / شهره‌تر باشد ز صد طوفان نوحباز هم دقت کنید این شعر مولانا است. تعریف از این بالاتر؟! مولانا می‌گوید ماتم این پاک روح که حضرت امام حسین (ع) است، آن‌قدر معروف است که از صد طوفان نوح برای مومنین مشهورتر است. خفته بودستید تا اکنون شما / که کنون جامه دریدید از عزا؟ چرا امت عموماً خفته‌اید و بعد از اینکه ماجرای اتفاق افتاد بر سر و کله خود می‌زنید؟ پس عزا بر خود کنید ای خفتگان / ز آنک بد مرگیست این خواب گرانا این خواب اجتماعی که انسان از قافله عقب بیفتد، بدترین مرگ است. برای این باید گریه کنید. روح سلطانی ز زندانی بجست / جامه چه دارنیم و چون خاییم دست؟ انسانی که سلطان عارفان و سلطان شهداست و سلطنت الهی دارد، از زندان تن جدا شده، حالا چرا از این ماجرا دست خود را گاز می‌گیرید؟ مگر چه شده است؟ مولانا دارد فلسفه مرگ و شهادت را بیان می‌کند که حقیقت این امر زیبا و خوشایندی است و انسان در باطن باید از این ماجرا خوشحال باشد. این تفسیر همان کلام حضرت زینب (س) است که فرمود «ما رأیت الا

جمیلا». جز زیبایی چیزی ندیدم (بحارالانوار ج 45 ص 116) منتها چون بعضی‌ها توان ادراک این مسائل را ندارند، به جای دیگری می‌رسند. الان نیز گرفتار همین مسئله هستیم. روضه‌های ما و بسیاری از منبرهای ما در عرصه بزن و بکش و گریه کن خلاصه می‌شود. البته نمی‌گویم اینها نباید باشد، نخیر باید باشد و حتما هم باید باشد. گریه و عزاداری فلسفه عظیمی دارد. بحث این است که نباید منحصر این زاویه دید باشد. (دقت کنید) چند درصد از مجالس ما به این کلام حضرت زینب (س) می‌پردازند؟ فقط منبری‌ها و مداح‌های آگاه به این مطلب می‌پردازند، چون مطلب خیلی عمیق است. تفسیر و تشریح «ما رأیت الا جمیلا»، کلی مقوله علمی و عرفانی می‌خواهد که کار همه کس نیست. چند درصد از مجالس ما، حماسه حسینی را تشریح و توضیح می‌دهند؟ چند درصد از مجالس ما، درس‌ها و آموزه‌های معنوی کربلا را شرح می‌کنند؟ و ... **نگاه عرفانی به مسئله شهادت و مرگ** یک انسان عارف مثل مولوی آن طرف قضیه را هم می‌گیرد که جز زیبایی من هیچ چیز ندیدم. چرا پیراهن خود را پاره کنیم و دست خودمان را گاز بزنیم از این اتفاقی که افتاده است. مولانا در ادامه دارد: چونک ایشان خسرو دین بوده‌اند / وقت شادی شد چو بشکستند بندایشان پادشاه دین‌اند. پادشاه واقعی این‌ها هستند. وقتی بند را می‌شکنند و از دنیا خلاص می‌شوند، تازه اول شادی‌شان است. همان طور که وقتی امیرالمومنین علیه‌السلام، ضربت بر فرق مبارکشان فرود آمد، اولین جمله‌ای که از دهان مبارکشان بیرون آمد، «فرت و رب الکعبه» بود. من پیروز شدم. عاقبت به خیر شدم. امیرالمومنین «فرت» را چه جایی می‌گوید؟ موقعی که می‌خواهد این بند را بشکند و برود. این نگاه عرفانی به مسئله شهادت و مرگ است. برای اولیای خدا بزرگترین شادی همان مرگ است. سوی شادروان دولت تاختند / کنده و زنجیر را انداختند روز ملکست و گش و شاهنشهی / گر تو یک ذره از ایشان آگهی‌تو اگر یک ذره از حال اینها خبر داشتی، می‌دانستی که روز سلطنت امام حسین (ع) است. ور نه‌ای آگه، برو بر خود گری / زآنک در انکار نقل و محشریاگر آگاه نیستی برو به حال خودت گریه کن. اگر مرگ به خودی خود برای تو گریه آور باشد، معلوم است ازین ماجرا غافل‌ی که مرگ یک نقلی است از عالمی به عالم دیگر و تو محشر و انتقال از این عالم به عالم دیگر را درست درک نکردی والا شادی واقعی مومن در مرگش است. برای خودت گریه کن که آنها رفتند و تو ماندی و به آنها واصل نشدی و چرا در راه مبارزه با ظلم از دنیا نمی‌روی؟ بر دل و دین خرابت نوحه کن / که نمی‌بیند جز این خاک کهن‌اگر می‌خواهی نوحه‌گری کنی، اشکالی ندارد نوحه‌گری بکن اما پیش از آن روضه خودت را بخوان و برای خودت نوحه‌گری کن که چنین امامی داشتی و اینطور زندگی می‌کنی و چقدر از او و از فلسفه زندگی عقب افتاده‌ای. این کل ماجرای مولوی در مثنویست. **توضیح بیشتر درباره این مساله** ببینید برای اینکه بیشتر توضیح داده باشم عرض می‌کنم حادثه عاشورا را باید از دو زاویه دید: زاویه نخست این است که ببینیم اسلام زنده و بنی امیه مقتضح شد، خون امام حسین علیه‌السلام و یارانش درخت اسلام ناب را تا قیامت آبیاری کرد و رشد داد و ببینیم امام حسین علیه‌السلام و یارانش به وصال حق رسیده و از زندان دنیا نجات یافتند همه اینها چیزهایی است که از زاویه اول آنها را در حادثه عاشورا و کربلا می‌توان دید که همه جمالی‌اند و همه مایه خوشحالی و سرور و ابتهاج است. زاویه دوم این است که ببینیم امام معصوم، با چنان وضعی به شهادت رسید و آن همه مصیبت و سختی بر اهل بیت علیهم‌السلام وارد شد. حال اگر از این زاویه به قضیه نگاه کنیم، قضیه و حادثه بسیار فجیع و بسیار دردآور و بسیار ناراحت کننده است و شایسته است انسان خون گریه کند. زاویه دیدها را نباید به هم ریخت و با هم خلط کرد و اشتباه گرفت. مولوی از زبان آن تازه‌وارد نا آشنا می‌گوید: شما که در عزای امام حسین علیه‌السلام گریه می‌کنید آیا می‌دانید آنها‌یی که شهید شدند در چه جایگاهی هستند؟ یا خبر ندارید؟ اگر خبر دارید، از این جهت باید خوشحال و مسرور باشید که آنها به آن مقامات رسیده‌اند و به تعبیر خودشان به وصال حق رسیده‌اند و دیگران را از اسلام اموی، نجات داده‌اند و دین خاتم را با خونشان زنده نگه داشتند. آیا این خوشحالی ندارد؟ البته ناراحتی و گریه و عزاداری هم به اعتبار مصیبت‌هایی که بر اسلام و امام حسین و خاندان و یارانش وارد شده سر جای خود محفوظ است منتها مولوی در مقام بیان این جهت نیست. اگر هم نمی‌دانید که شهدای کربلا چه کردند و به کجا رسیدند، شما به حال خودتان گریه کنید بهتر است.